

کوشی کوشه که چون ابرو بر سر کوشه دیده بافتند
 که به خاک کوشی ز رخسار ناز و رهی بسک نمانند
 اینقدر چه جهد جایت نیست کاینکه روزی مر سبانه
 عزیزم اگر آید پیش و این بنوا بر خندان باشی که دل مویز آید
 آرزو شده شود و چه چرخ اینقا باشد تا همه چرخ باشد نه تنها
 بدینا که فاکن و بزیر و پستان بخفان کن و درین دار
 فنا بنوا نرند و کانی پس از که بعد از مردن ترا بیکر کنند
 یادوار یکدیگه وقت آمده است همه تمدان بیوند تو گریه
 اینسان زه که وقت مردن همه کربان شوند تو خندان
 عزیزم جنان مگر پس بر که پسند بعد عاقلان باشند نه خیال
 زینهار فقیرانرا دست حرمت بر سر بال بنای امور است
 شادمان

مشو خندت بچکار خندت نسبی از نا اهلان جز تخم قبا با
 کو هر تنک از عهده مرده است آنکه بی کوه رسد از دیوانه
 به کوه کبسی و فانگت در اصل در خطی است انگست
 ز بیم خون آینه هر چه در دل واری هر وی او بگو تا قبل
 بنکان شوی و آینه دل را از رنگ نفاق دور
 تا تفریق دل نشود و در غایت مرد مرا بر زبان جاری
 نیست که هر من جز کفایت است طلب از حرام و بسک کفایت
 از چشم تو بر چینه افتند بد کوی نیست و دیگر کس نیست
 عزیزم از برای از منموم شده که شوم است زهر الکتری
 و هنده قاور قیوم است و از برای بقیه و بین مذموم است
 و از برای دنیا پس با هر کردن است که زیاد از دنیا

۱۶۱۱